

موقعی که رضا جاده کناره را می‌ساخت و شهرهای جدید در کنار دریای مازندران بنا می‌کرد راه‌سازها (!) در نزدیک نزدیک رامسر متوقف شدند. آن موقع رامسری در کار نبود و به خاطر طبیعت خشن محلی‌ها به آن سخت سر می‌گفتند!

رضا گفت من تو را رام می‌کنم. تیمور تاش که همراه رضا بود از این حرف رضا بل (!) گرفت و گفت قربان چطور است اسمش را هم بعداً رامسر بگذاریم! از اینجا شد رامسر!

موقعی که فرانسوی‌ها هتل رامسر را می‌ساختند تصمیم گرفتند برای تأمین آب هتل یک استخر پشت محوطه هتل درست کنند. من در حین بازدید از ساخت و ساز هتل متوجه شدم چند چشمه آب گرم هم در کوره‌های پشت هتل وجود دارد که آب آنها داخل یک رودخانه می‌ریزد.

با فرانسوی‌ها صحبت کردیم آنها نمونه آب را به سوئیس (لوزان) فرستادند و آکادمی علوم لوزان این آب را تجزیه کرد و پاسخ فرستاد که از بهترین آب‌های طبیعی جهان است.

پیمانکار فرانسوی که علاقه من را به این آب گرم فهمیده بود فوراً دست به کار شد و یک حمام آب گرم مخصوص من درست کرد که در آن موقع معروف به حمام ملکه پهلوی شده بود.

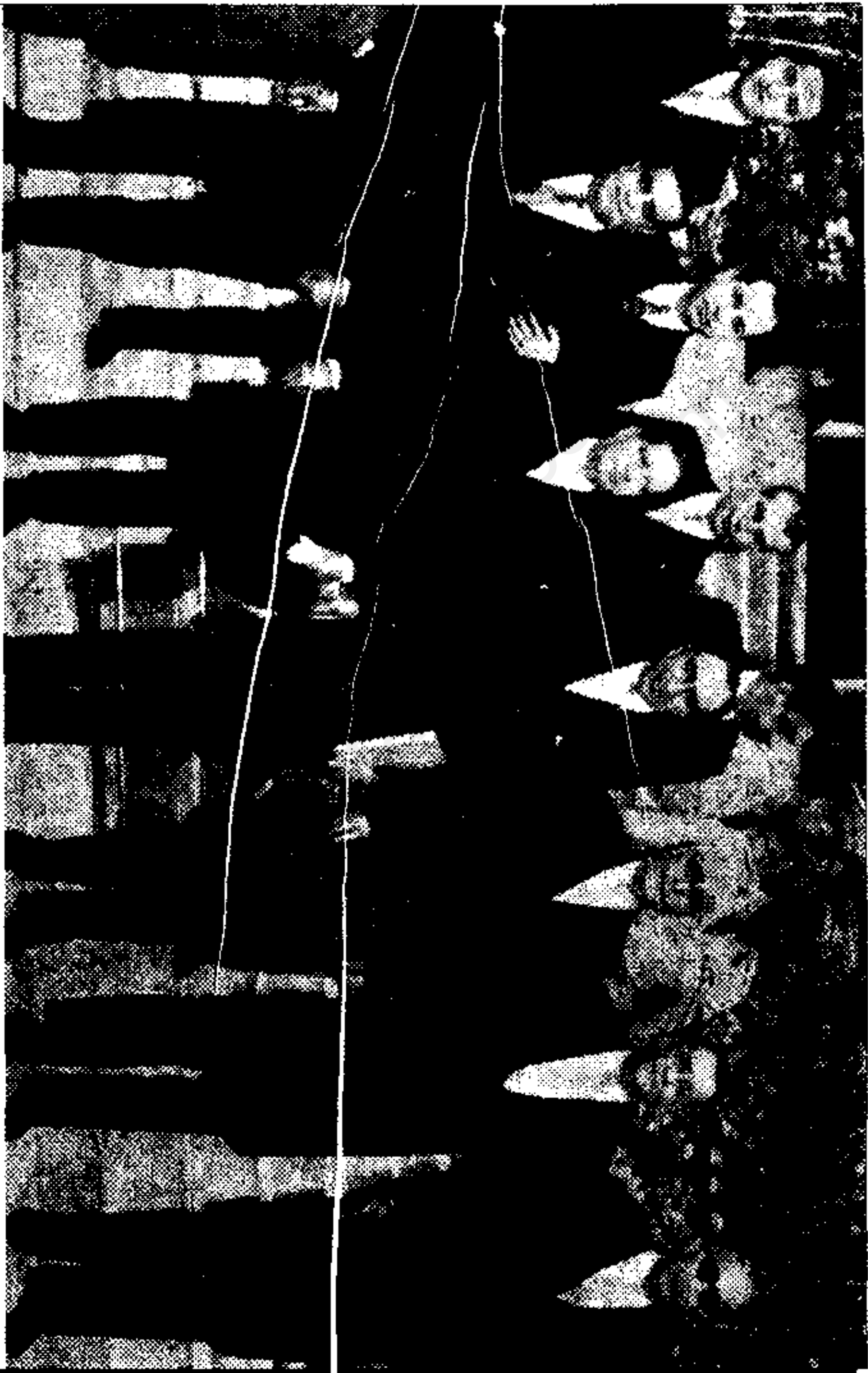
بعدها که سرویس هواپیمایی بین تهران و رامسر درست شد من گاه می‌شد که در هفته چهار بار به رامسر می‌رفتم فقط محض آب تنی در این استخر! خلاصه که هیچ کجای دنیا ایران نمی‌شود. در تمام عمرم از همه جای آن لذت بردم و اعتراف می‌کنم هنوز خیلی جاها هست که ندیده‌ام. هر کجای ایران یک مزه مخصوص و یک قابلیت‌های عجیبی دارد که آدم باید چند بار به دنیا بیاید و چندین عمر را بگذراند شاید بتواند از تمام آنها بهره بگیرد! همین

دریاچه رضائیه را ملاحظه بفرمائید که لجن آن در دنیا منحصر به فرد و دوی هر درد لاعلاج است. آن موقع‌ها که پایم درد می‌گرفت می‌دادم با هواپیما از لجن رضائیه می‌آوردند و آن حمام سعدآباد را پر می‌کردند و در آن دراز می‌کشیدم!

خوب. کجا بودیم؟ اصلاً یادم رفت در مورد چه صحبت می‌کردیم! حالا چون خسته شدم معذرت می‌خواهم و ادامه صحبت بماند برای جلسه بعد.

Reza.Golshahan.com  
www.KetabFarsi.com

هیئت وزیران علم

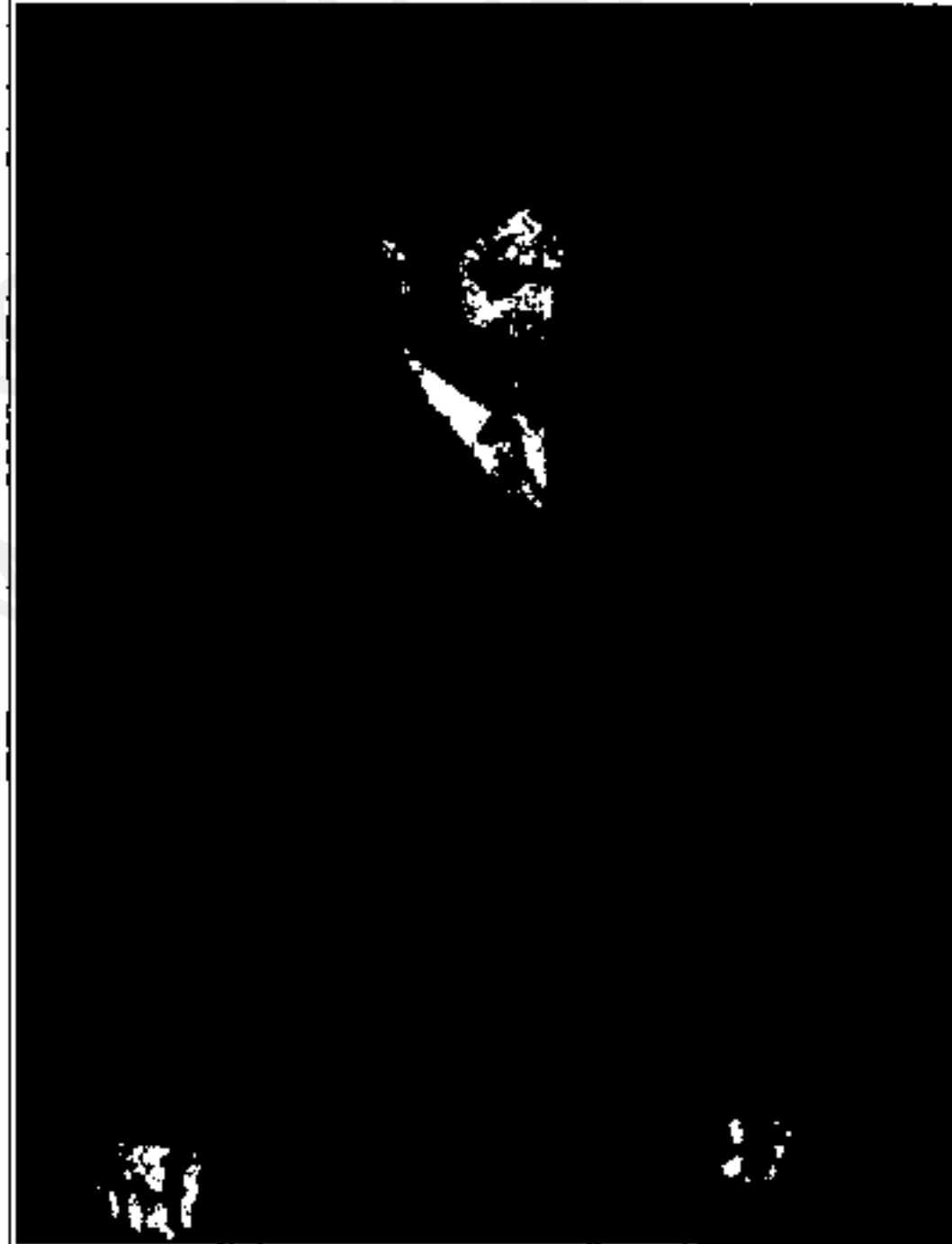


کابینه شریف امامی





هوشنگ انصاری وزیر اطلاعات



دکتر غلامرضا نیک بی وزیر مشاور

## اعضای خانواده و دوستان

مصاحبه کنندگان: اگر اجازه بدهید امروز قدری سؤالات را خصوصی تر مطرح کنیم.

ملکه مادر (تاج‌الملوک):

اشکال ندارد، بفرمایید. هر چه دلتان می‌خواهد بپرسید. من از روز اول گفتم که حاضرم به هر سؤالی پاسخ بدهم.

س: می‌گویند شما در زندگی خصوصی فرزندانتان دخالت داشتید و آنها به دلیل «مادر سالاری» که از ناحیه شما در خانواده پهلوی حاکم بود زندگی خانوادگی متزلزلی داشتند و بارها کارشان به طلاق و جدایی از همسرانشان کشید. آیا این موضوع حقیقت دارد؟

ملکه مادر (تاج‌الملوک)

من مطلقاً در زندگی خصوصی فرزندانم دخالت نمی‌کردم و این حرفها

شایعات پوچ و بی اساس است.

عوام عادت دارند در مورد زندگی خانواده سلطنتی داستان بسازند. زن اول محمدرضا را رضا (شاه) برایش انتخاب کرد.

رضا از طریق آقای جم اطلاع پیدا کرد که در خانواده سلطنتی مصر چند دختر خوب و هم طراز محمدرضا وجود دارد.

باید بگویم که رضا (شاه) ترجیح می‌داد یک زن اروپایی از خانواده‌های سلطنتی اروپا برای محمدرضا بگیرد. چند شاهزاده اروپایی هم برای این منظور در نظر گرفته شده بودند اما مشاورین رضا ازدواج ولیعهد را با یک شاهزاده خانم اروپایی به صلاح ندانستند و می‌گفتند چون اروپایی‌ها مسلمان نیستند ممکن است مردم عکس‌العمل منفی نشان بدهند و ازدواج ولیعهد با یک غیر مسلمان صورت خوشی نداشته باشد.

بعد شاهزاده خانم فوزیه (خواهر ملک فاروق پادشاه مصر) را معرفی کردند و رضا پسندید.

در طلاق او هم من دخالت نداشتم و خودش در ایران احساس غربت می‌کرد و دلش می‌خواست به مصر برگردد. چون بچه سال بود و عقلش خوب نمی‌رسید به محمدرضا می‌گفت پادشاهی را ول کن با هم برویم مصر زندگی کنیم! خوب! معلوم بود که محمدرضا نمی‌تواند پادشاهی را رها کند. این بود که فوزیه را طلاق داد.

وقتی هم آمد به من گفت می‌خواهم فوزیه را طلاق بدهم نه مخالفت کردم و نه یک کلمه حرف زدم. فقط شنیدم و سکوت کردم.

اشرف و شمس هم به وسیله پدرشان شوهر داده شدند و رضا چندین نفر را برای همسری دخترانم در نظر گرفته بود که دست آخر قرعه به نام پسر قوام‌الملک شیرازی و پسر آقای جم افتاد و علی قوام و فریدون جم به ترتیب

شوهران اشرف و شمس شدند.

در جدایی آنها هم من نقشی نداشتم. چون این ازدواج‌ها بدون عشق و به دستور رضا بود بعد از درگذشت رضا از هم پاشید و اشرف و شمس طلاق گرفتند.

من اگر می‌خواستم در ازدواج و یا طلاق فرزندانم دخالت کنم اجازه نمی‌دادم علیرضا برود آن دختر آواره لهستانی را بگیرد.

نه در زندگی خصوصی آنها دخالت می‌کردم و نه اجازه می‌دادم آنها در زندگی خصوصی من دخالت کنند.

شمس یک بار شوهر آمریکایی کرد و طلاق گرفت. اشرف هم طلاق گرفت و زن یک شوهر مصری شد. بعد هم زن بوشهری شد.

من طلاق را برای زن و شوهر بد نمی‌دانم. وقتی زن و شوهر از هم بدشان بیاید و نتوانند یکدیگر را تحمل کنند بهترین راه حل همین طلاق است.

وقتی یک شوهر بیاید به زنش بگوید من تو را نمی‌خواهم و تو را به زور شلاق به من داده‌اند چه راهی جز طلاق باقی می‌ماند؟!

بعد از شهریور ۱۳۲۰ که رضا از مملکت خارج شد همین آقای علی قوام زشت رو و بد ترکیب با آن قیافه تلخ (!) که با یک من غسل نمی‌شد او را خورد با آنکه یک پسر از اشرف داشت چون می‌بیند کرک و پشم رضا (شاه) ریخته و او را از مملکت تبعید کرده‌اند یک روز در حال مستی به اشرف می‌گوید یک عقده بزرگ در دل من هست که امروز می‌خواهم آن را برای تو باز کنم و بگویم.

اشرف می‌پرسد چه هست آن عقده؟

و علی قوام چشم سفیدی (!) کرده و با وقاحت به اشرف که تازه هم زائیده بود می‌گوید من تو را دوست نداشتم و از ترس رضا (شاه) و به خاطر حفظ اموال و املاک پدری‌ام تو را گرفتم و یک مقدار از اینجور حرف‌ها می‌زند و اشرف را به



گریه می‌اندازد.

البته شمس این مشکل را نداشت و فریدون او را دوست می‌داشت و نمی‌خواست شمس را طلاق بگوید اما شمس به زور از او طلاق گرفت.

چرا شمس از فریدون جم طلاق گرفت؟

حالا می‌گوییم.

فریدون یک نفر جوان ارتشی بود و آب و رنگی هم داشت. به قول آن زمان‌ها (!) فکلی و خوش قد و قامت بود و مثل شته افتاده بود توی خانواده‌های اعیان و اشراف و دختران آنها را بی سیرت می‌کرد، حتی به زنهای شوهردار هم دست درازی می‌نمود.

شمس طاقت این هوس بازی‌های شوهرش را نداشت و از او طلاق گرفت. متأسفانه بچه‌های من در ازدواج شانس نداشتند. اشرف یک موقعی رفته بود به مصر.

در آنجا با یک شوfer تاکسی مصری آشنا شد و او را آورد به تهران. ما هم مساعدت کردیم و به کمک مجلس شورای ملی برایش ملیت ایرانی تصویب کردیم و او را پر و بال دادیم و حتی رئیس هواپیمایی مملکت شد و حسابی بار خودش را بست و تا می‌توانست چاپید و دزدید و خودش را چاق کرد! بعدش چکار کرد؟

بدون اینکه اشرف را طلاق بدهد رفت مصر و دیگر نیامد.

من چه دخالتی داشتم در زندگی خصوصی اینها؟

چه کسی این حرف‌ها را می‌زند؟

ثریا اسفندیاری نازا بود و محمدرضا برای خودش ولیعهد می‌خواست مجبور شد او را طلاق بدهد و زن تازه بگیرد. فرح هم اگر بچه‌دار نمی‌شد همان سرنوشت ثریا را پیدا می‌کرد.

اگر گاهی دخالت‌هایی داشتم در حد تذکر و برای حفظ آبروی خانواده بود. مثلاً آن اوایل که شمس زن مهرداد مین باشیان (پهلبد) شده بود برای آنکه هنر شوهرش را به رخ ما و فامیل بکشد هر وقت محفلی برگزار می‌شد به هر مناسبتی اصرار می‌کرد شوهرش ویلون بزند!

مهرداد تا قبل از این که داماد ما شود شغلش نوازندگی و ویلون بود و الحق که پنجه خوبی داشت.

من به شمس گفتم مادر جان خوبیت ندارد داماد من و شوهر خواهر شاه مملکت جلوی یک عده میهمان که بعضاً مست و خراب هم هستند بایستد ساز بزند و حضار و مدعیون را به رقص در آورد!

به محمدرضا هم گاهی اوقات تذکر می‌دادم دور و بر خودش را خلوت کند و علی‌الخصوص فامیل فرح را زیاد تحویل نگیرد.

از روزی که پای این دختر (فرح) به خانه ما باز شد هرچه دیبا در سراسر ایران بود به تهران سرازیر شدند و هر گوشه دربار و ادارات و مؤسسات که می‌رفتم یک چندتایی دیبا می‌دیدم که دایر مدار امور دربار و دفتر مخصوص و بنیاد پهلوی و سایر مؤسسات وابسته به دربار شده‌اند و سرگرم چاق کردن خودشان هستند!

اما اینکه به کسی بگویم تو زن این بشو یا از آن مرد طلاق بگیر و یا زنت را طلاق بده. اصلاً و ابداً!

این حرف‌هایی که می‌زنند و می‌گویند من در زندگی خصوصی فرزندانم دخالت می‌کردم از زمان فرح شایع شد.

فرح دوست داشت محیط دربار بی بند و بار و درید او و مطابق میلش باشد. از وقتی که زن محمدرضا شد پای یک عده افراد عاطل و باطل را به دربار باز کرد.

می‌گفتم این خانم کیست در کاخ رفت و آمد می‌کند؟ می‌گفتند همکلاسی سابق فرح است!

می‌گفتم این آقا کیست که اینجا پلاس است؟ می‌گفتند پسر عمه دسته دیزی فرح است!

خلاصه پای همسایه‌های سی سال قبل و همشاگردی‌های بیست سال قبل و پسر خاله‌ها پسر عمه‌ها و عموزاده‌ها و نوه عموها و نوه دایی‌ها و خاله خانجایی‌ها و حتی دوستان مادرش را به محیط دربار باز کرده بود. اصلاً مثل اینکه مرض مخصوصی داشت که دور و برش را با آشنایان قدیمی شروع کند. ما یک کمی دیر متوجه شدیم و تا به خودمان آمدیم دیدیم همه پست‌ها و مناصب مهم دربار بین فامیل دیبا تقسیم شده و چون پست و مقام به همه نرسیده (۱) یک سری پست و مقام هم اضافه کردند!

یک وزارت دربار داشتیم که از زمان مرحوم شوهرم (رضاشاه) امور مربوط به دربار شاهنشاهی را اداره و سرپرستی می‌کرد. یک دفتر مخصوص شاهنشاهی هم بود که از زمان رضا درست شده بود.

فرح که آمد یک تشکیلات بزرگتر از دربار درست کرد و اسم آن را گذاشت دفتر مخصوص ملکه فرح.

در این دفتر همه رقم آدمی دیده می‌شد. مثلاً خانم لیلی جهان آرا (امیرارجمند) که می‌گفتند در مدرسه رازی همشاگردی فرح بوده است. این خانم نمونه یک زن بی بند و بار و آزاد هر نوع قید و بند بود. کاخ را ملک شخصی خودش می‌دانست و گاهی اوقات ده پانزده بیست زن از کارکنان دربار و ندیمه‌ها و خدمه و دوستانش را لخت لخت می‌کرد و در استخر کاخ بدون هیچگونه پوششی (لخت مادرزاد) شنا می‌کردند.

من از این مطلب رنج می‌بردم و چون مایل نبودم روی فرح به من باز شود به

خود او مستقیماً چیزی نمی‌گفتم و به محمدرضا نق می‌زدم که این کارها قباحت دارد و چه بسا که کارکنان کاخ و دربار که این مناظر را می‌بینند موقع خروج از کاخ و در خانواده خود و در میان دوستان و آشنایان ماقع بی عصمتی در کاخ را تعریف کنند و به پرستیژ خانواده ما لطمه بخورد.

اما محمدرضا هم تحت تأثیر این زن (لیلی جهان آرا) بود و فقط می‌گفت چشم. چشم!

هیچ کاری نمی‌کرد.

یک بار آقای صاحب اختیار سرپرست خدمه کاخ‌های سلطنتی به خانم امیر ارجمند گفته بود خانم این کار خوبیت ندارد که شما و دوستانتان لخت مادرزاد جلوی چشم باغبان‌ها و کارگران کاخ داخل استخر می‌روید و شنا و آب بازی می‌کنید. لیلی به جای آنکه نصیحت این مرد ریش سفید را گوش کند به او گفت بگذار نگاه کنند(!) برای سو چشمشان خوب است!

خوب من بعضی از این تذکرات را می‌دادم. حالا اگر اسمش دخالت است، بله من از این دخالت‌ها می‌کردم...

حالا چرا این لیلی خانم این همه دستش در کاخ باز گذاشته شده بود؟ عرض می‌کنم.

این خانم یک پدری داشت به نام سرلشکر عبدالله جهان آرا.

سرلشکر جهان آرا از قدیم. یعنی از همان سالهایی که دخترش در مدرسه رازی با فرح همکلاسی بوده با مادر فرح رویهم ریخته بود و بقول امروزی‌ها دوست پسر فریده دیبا بود.

اوایل ازدواج فرح با محمدرضا گاهی اوقات که به مناسبتی در دربار جشن و سرور و مجلسی برپا بود فریده دیبا به اتفاق این سرلشکر عبدالله جهان آرا می‌آمد و مثل آدم‌های عقده‌ای(!) در جلوی حضار و مدعوین با او لاس می‌زد!

من چند بار این وضع را تحمل کردم ولی دست آخر به دم در (پاسدارخانه) دستور دادم منبعد سرلشکر جهان آرا را به داخل راه ندهند! فریده دیبا خیلی از این موضوع ناراحت شد ولی کاری از دستش برنمی‌آمد.

بعد از یکی دو سال که فرح زن محمدرضا شده بود این زن (لیلی) از شوهر خودش طلاق گرفت و زن یک آدم دیگر شد به نام (حسین علی) امیر ارجمند. یکبار علت طلاقش را از او پرسیدم جواب داد شوهر اولش امل و فناتیک بوده است.

این شوهر دوم (امیر ارجمند) امل نبود و من می‌دیدم که هر وقت مردی زنش را می‌بوسد او مؤدبانه تشکر می‌کند!

من این کار را تا به حال فقط از دو نفر مرد دیده‌ام. یکی همین حسین علی امیر ارجمند بود و یکی هم ارتشبد فریدون جم.

فریدون جم هم عادت داشت هر وقت مردی زن او را می‌بوسید محکم می‌گفت مرسی!

یک لیلی دیگر هم بود که شب و روزش را با فرح می‌گذرانید و من گاهی از خودم می‌پرسیدم مگر این زن شوهر و زندگی ندارد؟ نام این زن لیلی دفتری بود.

لیلی دوم دختر سرلشکر محمد دفتری و از همکلاسی‌های فرح در پاریس بود اما تعصب لیلی امیر ارجمند را نسبت به فرح نداشت و هر وقت پیش ما می‌آمد دست محمدرضا و مرا بوسید و هرچه از مسایل محرمانه و سری و اسرار مگوی فرح می‌دانست برای ما روی دایره می‌ریخت.

من این لیلی دومی را دوست داشتم و حتی چند بار جواهرات گرانبهای خودم را به او هدیه کردم.

البته در بین اطرافیان فرح آدم‌های خوب هم بودند که من آنها را خیلی

دوست داشتم. منجمله آقای دکتر یحیی دیبا.

دکتر یحیی دیبا پسر عموی فرح و یک نفر پزشک درویش مسلک و متواضع بود.

او گاهی اوقات پیش من می آمد و با هم تا نیمه شب صحبت می کردیم. یکبار یادم هست از او پرسیدم من چه مدت عمر خواهم کرد؟ دکتر یحیی زیر چشمان من را پایین کشید و بعد نبض مرا گرفت و یک مقدار معاینات کرد و گفت شما عمر طولانی خواهید داشت. بعد پرسید مادر و پدرت چند سال عمر کردند. من جواب او را دادم. گفت خوب شد. حالا مطمئن شدم عمر شما طولانی خواهد بود زیرا طول عمر در انسان ارثی و نژادی است. مثل خاورمیانه نژادشان عموماً به آنها اجازه عمر طولانی نمی دهد مگر استثنایی باشد که آن هم ارثی است. هر وقت به دربار می آمد همه خدمه و کارکنان را یک به یک و با حوصله معاینه می کرد.

خدا رحمتش کند. گاهی اوقات مثلاً می پرسیدم قندم بالا است. چربی ام بالا است. اوره ام بالا است. چه بخورم. چه نخورم؟! از این قبیل سؤالات می کردم. دکتر یحیی دیبا می خندید و می گفت در آسمان بجز هواپیما، در دریا بجز کشتی و در روی زمین بجز پدر و مادر باید همه چیز را خورد! از دایی فرح خوشم نمی آمد (بخصوص این اواخر از او خیلی بدم آمده بود). افراد را به ویلایی که در کنار جاده کرج ساخته بود می برد و تریاکی می کرد! من یک مقدار از این شایعات را از ناحیه فریده دیبا می دانم.

اوایل که فرح زن محمدرضا شده بود هنوز به من ملکه پهلوی می گفتند اما فرح با تحریک مادرش زیر پای محمدرضا نشست و عقل او را ضایع کرد. محمدرضا آمد پیش من و گفت مادر جان! حالا این زن ملکه است و باید یک فکری برای شما بکنیم (!) اگر اجازه بدهید من بعد به شما ملکه مادر بگویند و به

فرح ملکه پهلوی!

گفتم پسر جان (!) از نظر من پهلوی یعنی شوهر مرحوم رضا (شاه) او پهلوی بود و من هم زن او، یعنی ملکه پهلوی!

دست آخر قرار شد به فرح فقط گفته شود علیاحضرت ملکه!

حالا یک عده می‌گویند من خودم را می‌گرفتم و افاده‌ای بودم و مادر فرح

درویش صفت و بی‌تواضع!

توجه بفرمایید که پدر بنده میر پنج بود و شوهر بنده هم میر پنج رضاخان.

من ملکه پهلوی بودم. زن یک شاه و مادر یک شاه دیگر.

اصل و نسب و موقعیت اجتماعی انسان برای او احترام می‌آورد. مردم ذاتاً به

آدم‌های خانواده دار و موجه و آدم‌های با اصالت احترام می‌گذارند! این خانم

خودش در کتاب خاطراتش نوشته بدبخت بیچاره و بیوه زن و شاگرد خیاطخانه

و الاخون والاخون بوده است، از بس از بچگی در خانه‌های مردم کلفتی کرده و

به اجبار تواضع کرده بود عادت ثانویه‌اش شده و مثل کلفت‌ها عمل می‌کرد (!)

باور بفرمائید در مجالس و میهمانی‌ها و اجتماعات هر چقدر هم به خودش

می‌رسید و چسان فسان می‌کرد با کلفت‌ها هیچ تفاوت نداشت. بنا بر این نه من

اهل افاده بودم و نه او درویش صفت و خاضع و خاشع!

بلکه نوع زندگی و عادت مألوف باعث شده بود مردم مرا دارای شخصیت

متمایز با طبقات پایین و او را هم‌تراز طبقات پایین ببینند!\*

\* این اظهارات نشان می‌دهد تاج‌الملوک (همسر رضا شاه و مادر محمدرضا شاه) کوچکترین آگاهی از

دین و دانش قرآنی نداشته و بیچاره نمی‌دانسته است که بنابر نص صریح کلام خداوند جل و جلاله

تفاوت انسان‌ها همانا در میزان تقوای آنها است و بس. این اظهارات مختص تاج‌الملوک (ملکه مادر)

نبوده و نیست. در ممالک سرمایه‌داری که بی‌عدالتی اجتماعی بیداد می‌کند صاحبان زر و زور خود را

این زن به واسطه همین مسایل نسبت به من حب و بغض داشت و پشت من بدگویی می‌کرد.

دخترش یک اخلاقیاتی داشت که با شأن خانواده سلطنت جور در نمی‌آمد. چون در فرانسه بزرگ شده و فرانسه در عالم مهد بی‌بندوباری و ولنگاری است اخلاق فرانسوی یافته و اینجا هم ادای فرانسه را در می‌آورد. مجالس رقص و طرب می‌گذاشت و در این مجالس رفقاییش مثل فریدون جوادی و فرهاد ریاحی و امثالهم را می‌آورد و به عنوان رقص حرکات سخیف می‌کردند و اسم آن را تنوع‌طلبی می‌گذاشتند. من چند بار به محمدرضا گفتم مادر جان (!) خوب نیست خدمه و کارکنان دربار همسر پادشاه مملکت را توی بغل این و آن ببینند. خوب اگر اسم این دخالت است. بله! من از این جور دخالت‌ها در زندگی بچه‌هایم کرده‌ام و فکر می‌کنم این حق یک مادر است که جلوی زیاده روی‌های عروس خودش را بگیرد!

این مادر و دختر (فریده دیبا و فرح) اوایل که پایشان به دربار باز شده بود بسیار خاضع و خاشع بودند و دست و پای مرا ماچ می‌کردند اما کم‌کم پرو شدند. علی‌الخصوص فرح از وقتی که بچه آورد و شد مادر ولیعهد خیلی پرو شد و گاهی اوقات با صدای بلند برای اینکه من هم بشنوم و اذیت شوم (!) به اطرافیان می‌گفت ملکه مادر ملکه مادر یعنی چه؟ من خودم هم ملکه ایران و هم ملکه مادر (هر دو) هستم!

→

یک سر و گردن بالاتر از عامه مردم می‌دانند و به دیده تحقیر به آنان می‌نگرند.

حاصل نشود مگر زبونی

از ما و منی و چند و چونی



س: آیا حقیقت دارد از سال ۱۳۴۵ به بعد شما با عروس خودتان (فرح) حرف نمی‌زدید و بکلی قهر بودید؟

تاج‌الملوک (ملکه مادر): بله. حقیقت دارد.

قبلاً عرض کردم که حدودای (!) سال ۱۳۵۱ محمدرضا دست دختر سرلشکر آزاد را که یک نفر افسر نیروی هوایی بود گرفت و به کاخ آورد. فرح که تا قبل از آن به این قبیل اعمال حساسیت نشان نمی‌داد در برابر این دختر بیچاره جبهه گرفت و حتی چند بار به گوش او سیلی نواخت و موهای او را کشید و جلوی کارکنان دربار و خدمه کاخ آبروریزی کرد. علت هم این بود که زن‌های قبلی که با محمدرضا رفت و آمد داشتند به این قشنگی نبودند.

این دختر که اسم او گیلدا بود موهای طلایی یکدست داشت و عینهو یک دختر فرانسوی یا آلمانی بود. محمدرضا اسم او را گذاشته بود «طلا»! فرح از زیبایی و جاهت (!) این دختر خیلی به خودش می‌پیچید و نسبت به این همه قشنگی حسادت می‌کرد.

عاقبت کار محمدرضا و فرح به آنجا کشید که فرح گفت یا باید این دخترک از کاخ بیرون کنید یا من از اینجا می‌روم و طلاق می‌خواهم!

محمدرضا که این دختر (طلا) را دوست داشت و از طرفی می‌دانست طلاق دادن فرح هم برای آبروی سلطنت خوب نیست با فرح به این توافق رسید که منبعد با هم کاری نداشته باشند، یعنی رسماً و اسماً زن و شوهر باشند و فرح هم حفظ ظاهر کند و همچنان به عنوان مادر ولیعهد و ملکه باقی بماند اما او راه خودش را برود و محمدرضا هم راه خودش را!

اما فرح متأسفانه رعایت آبرو و پنهان کاری را نمی‌کرد و عمداً و عالماً کاری

می‌کرد که به محمدرضا لطمه بخورد. یک روز آقای صاحب اختیار که از زمان پدر خدا بیامرزش در کاخ بزرگ شده و پدرش هم خادم ما بود و با من صمیمیت داشت پیش من آمد و من دیدم خیلی این پا و آن پا می‌کند و مثل این است که می‌خواهد چیزی بگوید ولی نمی‌تواند!

بالاخره زیر زبانش را کشیدم و با ترس و لرز و خجالت و هزار اما و اگر و ببخشید و جایی نگوئید و اینگونه مقدمات (!) گفتم: قربانت گردم. آیا این درست است که شهبانوی مملکت دوست پسر داشته باشد و او را با خود به داخل کاخ بیاورد؟

البته ما می‌دانستیم که فرح با فریدون جوادی قاطی شده است اما نه اینکه او را به کاخ بیاورد!

خوب چکار می‌توانستم بکنم؟ اگر می‌خواستم به محمدرضا بگویم درست نبود و پسر ناراحت می‌شد (!) این بود که خودم فرح را خواستم و به او نهیب زدم که زنیکه گدا زاده خجالت نمی‌کشی این قبیل کارها را در جلوی چشم کارکنان دربار انجام می‌دهی؟ فرح گفت درست گفته‌اند شاه می‌بخشد شیخ علیخان نمی‌بخشد! خود محمدرضا مرا آزاد گذاشته، آنوقت باید به تو حساب پس بدهم؟ من آزاد هستم و اختیار پایین تنه‌ام را دارم!

خلاصه خیلی بی‌حیایی کرد و من هم بکلی با او قطع رابطه کردم و تا امروز که به خارج از کشور آمده‌ام بیشتر از ۵ سال است یک کلمه با او حرف نزده‌ام. من شخصاً لیلی جهان آرا (امیر ارجمند) را در شلوغ‌کاری‌های فرح مقصر می‌دانم.

این زن (لیلی) یک افکار مخصوصی داشت که در هیچ آدمی نبود مثلاً می‌گفت آدم‌ها اگر در حضور هم معاشقه و معازله و زناشویی کنند لذتش دو صد چندان می‌شود و خودش همیشه مجالس چند نفره راه می‌انداخت و گاهی که

مرد کم می آوردند از همین خدمه دربار صدا می کردند و می بردند به داخل محفل خودشان!\*

اعتقاد زن و شوهر را خلاف عادت انسان و یک عمل خرافی و نشانه عقب ماندگی می دانست و می گفت وقتی مردها می توانند چند زن و چند معشوقه داشته باشند چرا ما زن ها نتوانیم!؟

من از اول با این زن مخالف بودم و خیلی به محمدرضا می گفتم که او را به کاخ راه ندهد اما نمی دانم چه دلیلی داشت (شاید به علت کمرویی ذاتی محمدرضا بود) که محمدرضا هم از پس این زن بر نمی آمد و در برابر او تسلیم بود!

خدمت شما عرض کنم که همه بدبختی خانواده ما از قدم نحس و شوم این زن (فرح) بود.

به نظر من دو نفر باعث بدبختی وار ما شدند اولی همین زن بود و دومی امیرعباس هویدا!

وقتی در نیویورک بودم تلویزیون ها خبر دادند امیرعباس هویدا به دستور محمدرضا زندانی شده است. فریدون (هویدا) برادرش که مثل خودش یک آدم خنثی است و عادات و حرکات زنانه دارد و با یک لحن مخصوصی صحبت می کند آمد پیش من و گریه و زاری کرد که تلفن بزنم به محمدرضا و از او تقاضای استخلاص امیرعباس را بکنم. گفتم من یک همچی کاری نمی کنم. چشمش کور برود زندان تا آدم بشود!

آقا! شاید باورتان نشود که این آدم یک ساعت. خانه پرش دو ساعت به

\* حتماً شاهنشاه آریامهر هم در راه رسیدن به تمدن بزرگ از خدمات این خانم و مشاوره های جنسی او بهره می برده است!

## نخست وزیری می‌رفت!

همیشه ایام یا در محوطه سعدآباد قدم می‌زد یا در خانه‌ای که حوالی  
تجربیش داشت با خواننده‌ها و نوازنده‌ها و مطرب‌ها خوش بود و یا مجالس  
خراب (۱) برپا می‌کرد... آخه این هم شد نخست وزیر؟!\*

یادم هست همین هویدا وقتی به دستور محمدرضا از نخست وزیری خلع  
شد آمد پیش من و با چشمان سرخ شده از گریه و صدای محزون و گرفته دست  
مرا بوسید و استدعا کرد پیش محمدرضا شفاعتش را بکنم تا در پست نخست  
وزیری باقی بماند!

گفتم من در امور مملکت دخالت نمی‌کنم و کاری به این کارها ندارم اما تو در  
این سیزده سال چه کار درستی انجام دادی که من حالا بروم و به واسطه آن  
محمدرضا را وادارم تا تو را در نخست وزیری نگه دارد؟!  
گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر همین بود!

\* آن پادشاه یک چنین نخست‌وزیری را هم می‌خواست! شاهی که با داشتن همسر و چهار فرزند  
دست دختر یک افسر نیروی هوایی‌اش را می‌گیرد و بد عنوان معشوقه رسمی به کاخ می‌آورد و همه  
اوقات خود را به فساد و خوشگذرانی و عیش و عشرت می‌گذراند نخست‌وزیرش هم باید امیر عباس  
همجنس‌باز باشد!

بقول معروف: بيله ديگ، بيله چغندرا!

می‌گویند دو نفر چاخان با هم صحبت می‌کردند.

اولی گفت: در ده ما یک دیگ وقفی وجود دارد که شش ماه در سال آب رودخانه را به آن می‌بندند  
تا پر شود و هزاران تنه درخت را زیر آن آتش می‌زنند تا به جوش بیاید و...

دومی گفت: در ده ما چغندرهایی عمل می‌آید که هر کدام هزار خروار وزن دارند!

اولی پرسید: خوب این چغندره‌های به این بزرگی را چطور و در چه ظرفی می‌پزید؟

دومی گفت: می‌اندازیم توی دیگ ده شما!

این دیگ که شما دارید فقط به درد پختن چغندره‌های ما می‌خورد! (بيله ديگ، بيله چغندرا!)

گفت حالا خواهید دید که این آدم (جمشید آموزگار) هیچ کاری از پیش نخواهد برد و زحمات ما را هم بر باد خواهد داد.

جمشید آموزگار یک پدری داشت به نام حبیب الله آموزگار که من پدرش را خوب می‌شناختم. جمشید و برادرانش هوشنگ و کورس و آن یکی که اسمش حالا یادم نیست هر چهار نفر در آمریکا بزرگ شده بودند و اخلاق و تربیت آمریکایی داشتند.

محمد رضا تحت فشار آمریکایی‌ها جمشید آموزگار را نخست وزیر کرد. زن جمشید آموزگار آلمانی بود و خود آموزگار هم تبعه آمریکا بود. یعنی اینکه هم تبعه ایران بود و هم تبعه آمریکایی (دو ملیتی) و پاسپورت آمریکایی هم داشت.

از آن قدیم که پست وزارت داشت هر وقت پیش محمد رضا و صحبت می‌کرد سفارش آمریکا را می‌کرد و به محمد رضا می‌گفت انگلستان دیگر در دنیا وزنه‌ای به حساب نمی‌رود و آمریکایی‌ها آقای دنیا هستند. آموزگار می‌گفت آمریکا مثل یک شیر است که شکار می‌کند و می‌خورد و انگلستان و فرانسه و آلمان هم شغالها و کفتارهایی هستند که اطراف او پرسه می‌زنند تا از بازمانده غذایش بهره‌ای بگیرند و استخوانی نصیبشان شود!

با محافل اقتصادی عمده دنیا هم ارتباطات صمیمانه داشت و اینطور که محمد رضا می‌گفت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به محمد رضا توصیه کرده بودند برای بهبود وضع اقتصادی مملکت جمشید آموزگار را که یک نفر اقتصاددان است در رأس دولت قرار بدهد.

از آن طرف هم کارتر رئیس جمهور شده بود و در مورد حقوق بشر به ایران فشار می‌آورد و محمد رضا با رعایت این مسایل بهتر دید جمشید آموزگار را که یک نفر آمریکایی ایرانی تبار به حساب می‌آمد در پست نخست وزیری بگمارد

که مطابق قانون اساسی اول نفر مملکت بود. یادم هست وقتی کارتر نخست وزیر شد همین آقای ژیسکاردستن رئیس جمهور فرانسه که از زمان‌های قدیم، یعنی از آن موقعی که یک کارمند ساده وزارت خارجه فرانسه بود با ما آشنایی داشت به محمدرضا گفته بود مواظب این کارتر باشید که یک بلا و مخاطره حتمی است!

اصلاً این دمکرات‌های آمریکا از قدیم‌الایام با ما بد بودند و شما دیدید که در زمان جان کندی هم اوضاع ایران را بهم ریختند. اشتباه نکنید از بحث خودمان دور نیفتم. حالا می‌خواهم برگردم به همان مسایل داخل کاخ و دربار.

از وقتی که آموزگار نخست‌وزیر شد هویدا شروع به تحریکات کرد تا هر طور که هست دولت آموزگار، را تضعیف کند و نگذارد آموزگار خودش را نشان بدهد. سیزده سال تمام هویدا آدم‌های خودش را داخل دستگاه‌های مختلف نفوذ داده بود و همچنان در ادارات و دستگاه‌های مملکت صاحب اقتدار بود. آموزگار هر روز می‌آمد و از وضعیت موجود و مقاومت‌هایی که در برابرش می‌شد گله و شکایت می‌کرد.

در اینجا محمدرضا بزرگترین اشتباه عمرش را کرد و چون حوصله این قبیل گله‌گذاری‌ها را نداشت به فرح مأموریت داد تا به مشکلات آموزگار رسیدگی کند. حقیقت این است که محمدرضا در برابر هویدا یم نوع ملاحظاتی داشت و نمی‌خواست بطور جدی با او برخورد کند.

فرح از این موقعیت جدید استفاده کرد و شروع به مداخلات جدی در امور مملکتی نمود و اعوان و انصار خودش را هم در تصمیم‌گیری‌های عمده وارد کرد. حتی کار به جایی رسید که به واشنگتن رفت و با کارتر مذاکرات سیاسی نمود.

ما آنقدر بدبخت شده بودیم که رضا قطبی هم در کارهای مملکت مداخله می‌کرد. رفت و آمدهای فرح به واشنگتن و دوستی و رفاقتی که با روزالین کارتر زن رئیس جمهور بهم زده بود باعث شد خودش را در جایگاه شاه مملکت احساس کند و در اموری که اصلاً به او مربوط نمی‌شد مداخله نماید. من از سال ۱۳۵۶ به محمدرضا هشدار دادم که مادر جان (!) مواظب زنت باش. حالا خدمت شما عرض می‌کنم که حتماً بنویسید تا مردم بدانند فرح محمدرضا را وادار کرد او را نایب السلطنه کند. بهانه فرح این بود که اگر اتفاقی برای محمدرضا بیفتد چون سن رضا (نوه عزیزم) قانونی نیست مملکت بدون پادشاه می‌ماند.

اما می‌خواست ادای انگلستان و هلند را در بیاورد و خودش به عنوان ملکه فرح پادشاه ایران بشود و من حتی بعید نمی‌دانستم که محمدرضا را چیز خور کند و خودش شاه بشود من گاهی اوقات یاد ایام سلطنت و شوکت شوهر مرحوم می‌افتادم که در آن موقع محیط کاخ سعدآباد و صاحبقرانیه و کاخ شهری، و کلاً محیط خانواده سلطنتی حرمت داشت و هر کس و ناکسی نمی‌توانست وارد آن شود. یادم هست یکبار رضا با چوب دستی دنبال ارنست پرون کرد و او را کتک زد! چرا؟ برای اینکه وارد محدوده کاخ اختصاصی رضا شده بود.

حالا می‌دیدیم هر آدم بی سر و پایی به صرف آنکه در پاریس همکلاسی و دوستان فرح بوده است و یا اینکه جزو فامیل دیبا است آزادانه وارد محیط کاخ‌ها و زندگی ما می‌شود!

همین آقای کریم پاشا بهادری که من سخت مخالف او بودم توسط فرح حمایت می‌شد و فرح او را آورده و مدت‌ها رئیس دفتر و دستک خود کرده بود، چون کریم پاشا در پاریس همکلاسی فرح بوده است.

هوشنگ نهاوندی هم (از این قماش دوستان فرح بود. ده‌ها و صدها نفر از

این آدمها را فرح آورد و حمایت کرد و به پست و نان و آب و ثروت رساند.

س: آیا شما از اعدام تعدادی از مقامات دولتی سابق توسط انقلابیون ایران آگاه

شده‌اید؟

ملکه مادر (تاج‌الملوک):

من حال و احوال درست و حسابی ندارم و نمی‌توانم تلویزیون تماشا کنم و حوصله رادیو را هم ندارم. شمس که می‌آید دیدنم قدری برایم روزنامه می‌خواند. اشرف سعی می‌کند مرا در بی‌خبری نگه دارد. البته او می‌خواهد اعصاب من راحت باشد و نگران نشوم.

اینطور که شنیده‌ام از ما کسی در ایران نمانده است. می‌گویند از بچه‌های رضا فقط حمید رضا و بچه‌هایش در ایران مانده‌اند به اضافه مادر حمیدرضا. نوکرهایمان (!) اکثراً در خارجه هستند و البته شنیدم یک عده در آنجا گیر افتاده‌اند.

دیشب آقای صاحب اختیار آمده بود و می‌گفت به سختی رادیو ایران را گرفته و مطلع شده که خیلی‌ها از جمله سرلشکر حسن پاکروان، عبدالله ریاضی، غلامرضا نیک‌پی و عباسعلی خلعتبری را اعدام کرده‌اند.

جرم اینها هم این بوده که جزو حکومت پهلوی بوده‌اند.

صاحب اختیار می‌گفت صد در صد هویدا هم اعدام خواهد شد. مسلم بدانید اگر ما هم در ایران مانده بودیم حالیه وضع بهتری نداشتیم و سرنوشتمان بهتر از سرنوشت خانواده مرحوم داود خان (نخست وزیر افغانستان) نمی‌شد که همه آنها، حتی بچه‌های کوچکشان را اعدام کردند.

من همان اوایل سال ۵۶ که محمدرضا اصرار کرد به خارجه بیایم فهمیدم



اوضاع خطرناک شده است.

ما آمدیم به آمریکا و محمدرضا به اتفاق فرح در ایران ماند. بچه‌های رضا (شاه) هم به اتفاق همسران و بچه‌هایشان ترک وطن کرده بودند. یادم هست به غلامرضا گفتم تو با برادرت بمان و به او قوت قلب بده. غلامرضا گفت این تو بمیری دیگر از آن تو بمیری‌ها نیست(!) و اگر جمعیت زیادی که در خیابان‌ها هستند تصمیم بگیرند به کاخ بریزند ارتش و قوای مسلحه نخواهد توانست جلوی آنها را بگیرند.

شما می‌دانید که غلامرضا و محمودرضا و احمدرضا و خانواده‌هایشان زودتر از همه، حتی زودتر از ما جان خودشان را برداشتند و به خارج آمدند. اینطور که اشرف برایم می‌گفت دو تن از فامیل مورد علاقه فرح در ایران جا مانده‌اند و یحتمل به دست مردم بیفتند و اعدام بشوند.

اشرف می‌گفت فرح مثل سیر و سرکه می‌جوشد و به هر دری می‌زند تا رضا قطبی و فریدون جوادی را از ایران نجات بدهد. خوب. حالا من نمی‌دانم چه کسانی هنوز آنجا باقی مانده‌اند. برایم هم اهمیت ندارد.

محمدرضا جلوی هیچ کس را نگرفته بود. چشمشان کور می‌خواست جان خود را نجات بدهند و خودشان را به حکومت جدید بچسبانند(۱) اما حکومت جدید آنها را جلوی دیوار گذاشته و تیرباران کرده است.

شما طوری با من حرف می‌زنید انگار با یک آدم که حواسش کار نمی‌کند و چیزی نمی‌فهمد طرف هستید!

من از نوجوانی با رضا (شاه) بودم و در دوران حوادث سیاسی از خلع احمد شاه بگیر تا اشغال ایران و ماجراهای ۲۱ آذر ۱۳۲۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سال ۱۳۴۲ قرار داشته‌ام. قوام السلطنه با آن که همه کبکبه و دبدبه‌اش می‌آمد از من

مشورت می‌خواست!

من می‌فهمم در ایران چه شده است و چه اتفاقاتی روی داده است. هنوز هیچی نشده یک عده می‌آیند و می‌گویند محمدرضا عرضه نداشت جلوی اینها بایستد، محمدرضا آن جریزه پدرش را نداشت تا اینها را از دم تیغ بگذراند و خیلی حرف‌های دیگر...

حتی اشرف دیشب از محمدرضا گلایه می‌کرد و می‌گفت نباید مملکت را ترک می‌کرد و اگر مانده بود حکومت سقوط نمی‌کرد.

بعد از آنکه محمدرضا به مصر رفت تلفنی با من بارها صحبت کرد. از مراکش و از پاناما و از مکزیک و جاهای دیگر هم تلفنی صحبت‌ها کردیم.

گفت مادر جان من نمی‌خواستم سلطنت را رها کنم اما سفیر کبیر انگلستان آمد پیش من و بدون مورد و بدون مقدمه و بدون احتیاج همینطور بی خود و بی جهت ماجرای کودتای افغانستان و قتل عام خانواده داودخان را برای من مثال زد(!) و من فهمیدم باید شماها را به خارج بفرستم و خودم هم دنبال شما بیایم.

همین مطلب را سفیر کبیر آمریکا به صورت دیگر به محمدرضا گوشزد کرده بود و معلوم است منظور آنها این بوده محمدرضا را وادار به خروج از مملکت کنند. شما اطلاع ندارید و نمی‌دانید که از سال‌های قبل از سال‌های قبل یک عده شروع به رفتن کردند.

ساواک گزارشات زیادی می‌آورد و اطلاع می‌داد که پولدارهای بزرگ دارند می‌روند و محمدرضا با تعجب می‌پرسید چرا؟!

یک عده مثل ثابت پاسال جهود از سال ۱۳۴۵ بار خودشان را بستند و رفتند آمریکا (!) چون با سیاستمداران آمریکا و انگلیس و اسرائیل دوست و همکار بودند و می‌دانستند که قرار است تغییرات زیادی در منطقه بشود.

من در امور مملکت دخالت نمی‌کردم و صحبت‌هایم با محمدرضا و رجال دولتی و کسانی که به ملاقاتم می‌آمدند در حد صحبت‌های معمولی بود. همین صحبت‌هایی که هر انسانی در کوچه و بازار می‌زند.

خوب! از جشن شاهنشاهی به بعد مملکت روی خوش دید و اوضاع مردم بهتر شد.

مردم پولدار شدند و صاحب اتومبیل شدند و سطح زندگیشان ترقی کرد. البته این ترقیات از انقلاب سفید به بعد شروع شده بود که بعد از سال ۱۳۵۰ سرعت زیادتری به خودش گرفت.

محمدرضا می‌خواست مردم را به سطح زندگی مردم ژاپن و آمریکا برساند. در صحبت‌هایی که با هم داشتیم می‌گفت مردم ژاپن یک مملکت دارند به اندازه استان کرمان ما (و تازه نفت و منابع زیرزمینی هم ندارند) چرا ما نباید مثل آنها ترقی کنیم؟!\*

البته یک عده دوست نداشتند مملکت ما ترقی کند و با محمدرضا مخالفت می‌کردند.

من می‌گفتم مادر جان! اگر مردم نمی‌خواهند ترقی کنند تو چرا خودت را آزار می‌دهی؟

آدم وقتی جوان است خیلی توقعات دارد خیلی انتظارات و آرزوها دارد. ولی وقتی پیر می‌شود می‌بیند خیلی‌ها خیلی بیشتر از او بدست آورده‌اند بدون آنکه این همه زحمت برده باشند!\*

اینجا در آمریکا یک پولدار صبح پولهایش را می‌گذارد روی یک سهام و بعد از ظهر پولهایش صد برابر می‌شود.

آنوقت در ایران اگر رضا (شاه) زمین‌های بایر را که لم‌یزرع آباد می‌کرد و کشاورزی راه می‌انداخت می‌گفتند شاه زمین خوار است (۱) و حتی یک روزنامه بعد از وقایع سال ۱۳۲۰ که رضا (شاه) از مملکت رفته بود وقاحت کرده و نوشته بود رضا شاه مثل شته عمل می‌کرده و همانطور که شته برگ می‌خورد رضاشاه هم زمین می‌خورده است!

من همیشه محمدرضا را نصیحت می‌کردم که به اندازه کافی پول و املاک برای بچه‌هایش درست کند تا آنها در آینده تأمین باشند و دنبال سیاست نروند. چه فایده دارد آدم شاه باشد و بیست و چهار ساعته تنش بلرزد که او را گلوله نزنند!

در همین آمریکا ببینید چقدر شاه‌ها هستند که هیچ کس آنها را نمی‌شناسد و ثروتشان لحد است! در مملکت‌های مشرق زمین سیاست عاقبت ندارد و اصلاً خوب نیست که شغل آدم سیاسی باشد.

من به سهم خودم برکناری و تبعید ملک فاروق و قتل ملک فیصل و پادشاه افغان و خیلی‌های دیگر را دیده‌ام.

باز هم خدا را شکر که بچه‌های من جانشان را به سلامت از کشور خارج کردند.

البته دلم برای امثال خلعتبری که آدم با ادب و با سواد بود می‌سوزد، اما غصه ندارد چون من هم چند صباح دیگر زنده نیستم و یحتمل فردا را هم نبینم (۱) پس برای چه غصه بخورم؟!

مطمئن هستم که آدم‌های معمولی صد پله از آدم‌های مثل ما خوشبخت‌تر هستند.

حالا دیگر خسته شده‌ام و رشته کلام را نمی‌توانم نگه دارم. از این شاخه به

آن شاخه می‌روم. امیدوارم از صحبت‌های من خسته نشده باشید. از همه بدتر از این قره‌باغی (سرلشکر عباس قره‌باغی) و حسین فردوست و امیرعباس هویدا بدم می‌آید که همیشه ایام از آن قدیم‌ها فکر می‌کردم اینها وابسته به سیاست اجنبی هستند و به محمدرضا و خانواده ما خیانت می‌کنند. حالا فهمیده‌ام که عباس قره‌باغی فامیل یکی از همین سران انقلابیون است و دیدید که دست آخر هم خیانت کرد و ارتش را تسلیم کرد. قره‌باغی آمد اینجا از من حلالیت بطلبد راهش ندادم. حسین فردوست هم از همان کودکی که با محمدرضا بود تحت توجهات انگلیسی‌ها قرار گرفت و نوکر آنها شد و او هم به ولینعمت خودش خیانت کرد. عباس هویدا هم که معلوم است چطور بنیاد سلطنت ما را بر باد داد و با آن همه ندانم‌کاری‌ها و خیانت‌ها و لوس‌بازی‌ها اسباب نارضایتی مردم را فراهم آورد و همه گناهان را به گردن محمدرضا انداخت!

من حالا خسته هستم و می‌خواهم استراحت کنم. حرف‌هایم هم تمام نشده و خیلی صحبت‌ها دارم که هر کدام یک کتاب می‌شود. اگر عمری باقی بود با فیروزه خانم\* صحبت کنید باز هم تشریف بیاورید پیش من.

حقیقت این است هیچگاه بنا نداشتم بجز خاطرات ایام زندگی مشترک با مرحوم شوهرم (رضاشاه) صحبتی بکنم از همان ایامی که به خارجه آمدم خیلی‌ها مراجعه کردند و خواستار ضبط خاطرات من شدند اما دائماً طفره می‌رفتم.

آدم هر چه بگوید یکی خوشش می‌آید ده نفر بدشان می‌آید اما وقتی آن اتفاقات در ایران افتاد و محمدرضا مجبور شد سلطنت را رها کند و به خارجه

\* فیروزه رستمی پرستار و ندیمه مخصوص تاج‌الملوک که مدت چهل سال تا لحظه مرگ همراه ملکه مادر بود و به او خدمت کرد.

بیاید با آنکه اشرف و شمس خیلی تلاش کردند از اخبار ایران دور بمانم و به فیروزه سپرده بودند بدون اجازه آقایان صاحب دیوان و صاحب اختیاری کسی را پیش من راه ندهند مگر دوستان از تهران و سایر شهرها تلفن می‌کردند و هر چه را دیده و شنیده بودند به اطلاع من می‌رساندند.

افرادی هم به دیدن من می‌آمدند و با آنکه به آنها سپرده شده بود با من صحبت مسایل مملکت و سقوط سلطنت پهلوی را نکنند معهذا در برابر اصرار من تحمل نمی‌آوردند و آنچه می‌دانستند به من هم اطلاع می‌دادند. باید عرض کنم بچه‌هایم مرا دوست دارند و چون فکر می‌کردند شنیدن اخبار ناگوار باعث افزایش فشار خون و بروز مشکلات جسمی و روانی برای من می‌شود این قبیل محدودیت‌ها را بوجود می‌آوردند اما کم‌کم مشاهده کردند که تاج‌الملوک زیر دست رضا (شاه) زندگی کرده و در کوران سختی‌های بدتر از این آبدیده شده و به اصطلاح معرف بیدی نیست که از این باده‌ها بلرزد!

وقتی بچه‌ها مقاومت مرا دیدند به من گفتند مادر جان! ما داریم از شما روحیه می‌گیریم!

بعد دیگر آهسته آهسته پرده‌پوشی‌ها را کنار گذاشته و شروع کردند در حضور من صحبت کردن.

از ماحصل این صحبت‌ها معلوم شد که فرح کارهایی کرده که نباید می‌کرده است. اول از همه اینکه موقع اقامت در پاناما محمد جعفر بهبهانیان معاون مالی دربار را از سوئیس احضار و به او تکلیف کرده تا مقادیر زیادی از ثروت‌های محمدرضا را به حساب او در سوئیس منتقل کند. بهبهانیان از قدیم‌الایام مسئول املاک و بعضی اموال محمدرضا در اروپا و آمریکا بود:

بهبهانیان هم به خیال اینکه دستور از طرف محمدرضا است رفته و اموال و املاک را به فرح منتقل کرده است.